

نمی‌توان برای مراقبه در حالت خاصی مثلاً نشستن قرار گرفت؛ مراقبه میبایست بصورتی که تو در جستجوی آن نیستی، بروز نماید. از لحظه ای که تو آنرا میجویی و یا از خودت میپرسی که چگونه میبایست مراقبه نمود، نه تنها این عمل ترا برای رسیدن به هدف یاری نمی‌کند، بلکه زمینه ای برای تثبیت هدفمندی در تو میشود. در حقیقت مراقبه عبارت است از کنارنهادن و نادیده انگاشتن همه فعالیت‌های اندیشه و فکر و ساختار آن. اندیشیدن عملی ساختاری بوده و در چنین محدوده بسته ای قرار دارد، چه مستدل باشد و یا نامستدل، چه مشخص باشد و یا ناروشن و تجربیدی، و زمانی‌که همین فکر تلاش میکند با استفاده از ادراک خود به مراقبه بپردازد و یا از جایگاه تقابل برای کنار نهادن رفتار معینی میخواهد از مراقبه بهره گیرد، آنگاه ساختاری بودن اندیشه در این عمل بدون تردید اثرات خودش را باقی گذاشته و خواسته‌های خود را در آن داخل میکند. درست همانند این است که انگار فردی دین دار قصد داشته باشد در مورد باور خود به مراقبه بپردازد؛ او با این کار خود، به ساختاری که در ذهن خود از روی ترس و تخیل آفریده بود، تداوم بخشیده و عامل تحکیم آن در خود میشود، و بدینسان بر تقدس و قدرت آن میافزاید. کلمه یک تصور است که بخودی خود تبدیل به یک هدف میگردد.

صوت، زندانی بر روی خود بنامیکند، و بدینسان تمامی وزوزی که در اندیشه جاری میشود، عملی است که در درون همین زندان و قفس بروز میکند، و دقیقاً همین کلمه، همین صوت عاملی میگردد که بین موضوع مورد مشاهده و دیدگان مشاهده گر واقع میگردد و سازنده ساختاری میشود که نامش مشاهده گر است و بدینسان عامل منفک کردن موضوع مورد مشاهده از مشاهده گر میشود. کلمه صرفاً بخشی از توانایی گویش نیست، و در محدوده بروز یک صوت و یا یک موج صوتی و یا یک ملودی باقی نمی‌ماند، بلکه علاوه تا همچون سمبل، یادی از یک خاطره و یا یک تجربه در ذهن جای گرفته و عامل تحرک در حافظه میگردد و بدینسان ساختاری بعنوان اندیشه شکل میگیرد. مراقبه تمامی نقش و تاثیر کلمه را از بین برده و بطور ریشه ای آنرا از کار میاندازد. ریشه ترس در مکانیسم کلمه نهفته است.

سحرگاه صبحی بهاری بود و در این چراگاه سکوتی باور نکردنی حکفرماست. اینجا و آنجا شکوفه‌هایی دیده میشد، و آسمان هنوز رنگ آبی سرزنده خودش را بمشابه هدیه بهاران به زمین، نشان نداده بود. درخت شاه بلوط هنوز میوه نداده است، اما بهرحال عطر بهاران در فضا پیچیده.

در این قسمت از چراگاه و منطقه بیشه زار اطراف آن تقریباً هیچ کسی را نمی دیدی و تو میتوانستی صدای موتور ماشینی را که در آن دورها در حال حرکت میباشد، بشنوی. در حال پیاده روی صبحگاهی بودیم و عطر بی نظیر بهاران تمامی فضای پیرامون را در احاطه خود دارد و با نسیمی خنک به درون انسان رخنه میکند.

مرد در حال صحبت بود و در بین تردید و سوال اینکه چکار باید بکند، مانده بود:
— "بنظر میرسد مسئله تجزیه و تحلیل کردن مداوم، خود شناسی و هوشیار ماندن، عملی بی انتها باشد. من کارهای مختلفی را امتحان کرده ام؛ چه با مراجعی که سرشان را از ته میتراشند، و چه آنهایی که ریش دارند و یا حتی با بسیاری از مدعیان آموزش روش های مراقبه و مدیتیشن و از این قبیل صحبت کرده ام — شما خود همه اینها را بهتر از من میشناسید — و همه آنها بدون استثناء دستشان خالی بود و خود نیز با دستانی خالی از پیش آنها برگشته ام."
— چرا شما از همان آخر خط شروع نمیکنید، از همان جایی که هیچی در این باره نمیدانید — از آنسوی رودخانه، جایی را که شما بهیچ وجه قادر به دیدن آن، آنهم از این سوی رودخانه نیستید؟ با ناشناخته شروع کنید نه با چیزی که شناخته شده است، چون این تحقیقات بی پایان، همه این تجزیه و تحلیل ها، باعث تحکیم و تثبیت همان نظرات و عبارتی همان شناخته ها میشود. اگر ذهن از جایگاه دیگری، با نگاهی دیگر به این موضوع بنگرد، آنگاه چنین مشکلاتی بروز نخواهد کرد.

— "اما چطور میتوانم از آنسوی رود شروع کنم؟ من که آنجا را نمیشناسم، من که آنرا نمیتوانم ببینم."

— زمانیکه شما این سوال را طرح میکنید: "چطور میتوانم از جهت دیگری شروع کنم؟" طرح سوال شما کماکان از این سوی قضیه و از این سوی رودخانه است. بنابراین سوال نکنید، بلکه از سوی دیگر قضیه شروع کنید، از جاییکه هیچی از آن نمیدانید و اساساً هیچی نمیدانید، از جایگاه و حالتی غیر متعارف که اندیشه با همه زرنگیها و حيله گریهایش نتواند آنرا دریابد و هیچی تجسمی از آن داشته باشد.

چند لحظه ای خاموش ماند و در همین زمان قرقاولی پرواز کرده و دور شد. در زیر نور خورشید پرها و بطور کلی تمامی اندامش میدرخشید، و او در لابلای بوته هایی دورتر از نظر محو گردید. وقتی که قرقاول را مجدداً دیدیم، اینبار چند تایی جوجه نیز همراهش بودند که رنگ کرکهای مرده باقیمانده روی بدنشان در فضا میدرخشید و قرقاول نیز با قدرت و تمأینه در

میانشان قرار داشت.

مرد همراه، کماکان در خودش مشغول بود، طوری که بهیچ وجه متوجه قرقاوول نشد، و وقتی قرقاوول بوی نشان داده شد، تنها به بیان این جمله بسنده کرد: "چقدر قشنگ است!" _ اما این واکنش او چیزی بیشتر از بیان چند کلمه نبودند، چون ذهنش کماکان خودش را با مسائل مشغول نگه داشته بود، روی این نکته که او چگونه میتواند از جایگاه یک موضوع ناشناخته حرکتش را آغاز نماید. مارمولکی جوان، دراز و سبز رنگ روی سنگی قرار گرفته و با تمام وجود خود در حال جذب نور خورشید بود.

_ "این که چگونه میتوان از جایگاهی ناشناخته حرکت خود را آغاز کرد، من نمیتوانم این نکته را دریابم. این نظریه بهیچ وجه برایم روشن نیست، گفته ای که از تصور آن احساس پوچی بمن دست میدهد. من فکر میکنم، تنها میتوان از جایگاه چیزی شناخته شده حرکتی را آغاز کرد."

_ حُب، شناخته های شما چیست، شما چه میدانید؟ این مسلم است که بهرحال شما به چیزهایی وقوف دارید، همه آن امور و رویدادهایی که از کنار شما گذشته و یا شما در آن دخیل بوده اید. در بهترین حالت میتوان اینطور بیان کرد که بهرحال شما چیزهایی میدانید که مربوط به دیروز است؛ و ما میگوییم: از آنجایی شروع کن که چیزی درباره اش نمیدانی و در چنین حالتی زندگی کن. زمانیکه شما میپرسید: "اما چگونه میتوانم در چنین حالتی زندگی کنم؟"، آنگاه شما کماکان از همان روشی بهره میگیرید که تا دیروز دنبال میکردید و روشی مربوط به دیروز است. اما اگر شما با ناشناخته زندگی کنید، در رهایی زندگی میکنید، از جایگاه رهایی است که دست به عمل میزنید، و این در نهایت همان عشق است. از لحظه ای که شما میگویید: "من میدانم که عشق چیست"، آنگاه میتوان براحتی تاکید کرد که شما اساساً نمیدانید که عشق چیست. زیرا با ایقانی کامل میتوان به این نکته اشاره نمود که عشق یک خاطره و یا یادی از یک لذت نیست. از آنجائیکه این همان عشق نیست، پس شما با آنچه که نمیدانید و نمی شناسید زندگی کنید.

_ "من میدانم شما درباره چی صحبت میکنید. شما مسئله را بزرگتر میکنید."

_ من چیز بسیار ساده ای را مطرح میکنم. من میگویم، هرچقدر شما بیشتر کندوکاو نمایید، باز هم به کندوکاو بیشتر نیازمند خواهید بود. کند و کاو و زیرورو کردنها خود نمود محدود بودن است، و به هر میزان خاکی را که برداشت میکنید، بازهم به هیچ جایی نخواهید رسید. شما مایلید که روش بهتری برایتان در نظر گرفته شود، و یا حتی شاید خواسته باشید که روش عمل خودتان را مبنا قرار دهید تا بطور بنیادین به چیزی جدید و بهتر برسید. اما اگر شما

از آن حالتی که خواهان رسیدن بدان هستید، هیچ اطلاعی ندارید – البته در عمل و نه بشکل تئوریک و در حد کلمات – آنگاه این اعمال، چه خود آنرا ابداع کرده و یا همینطوری پذیرفته باشید، بهرحال شما را به اهدافی شناخته شده میرسانند. بنابراین دست از همه این کارها بردار و سعی کن از جهت دیگری به موضوعات نگریسته و آنها را دنبال نمایی. ساکت باش و بگذار ذهن آرام بگیرد، و بدینسان خواهی توانست به کشفیاتی برسی.

– "من نمیدانم چطور میتوانم ساکت باشم!"

– بازهم ما به این کلمه « چطور » برگشته ایم، و بدان که برای این کلمه سوالی چگونه و چطور هرگز پایانی نمیتوان متصور بود. تمامی راستاهای دانش و آگاهی در جهتی مخالف و انحرافی قرار دارد. شما کماکان در درون چاله خودتان قرار دارید. بودن ربطی به شناختن و دانستن و از این قبیل ندارد.